



مخمرانی حاکمیت

حاج حسین خوش لہجہ

حاکمیت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد الرسول المكرم ابوالقاسم محمد»

السلام عليك يا ابا عبد الله، السلام عليكم و
رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز هرکسی باید به فکر کار خودش باشد. یعنی
آقای دکتر باید مواظب مطبش باشد، آقای مهندس
مواظب آن کارگاهش باشد، شما مواظب مغازه‌تان
باشید، این آقا پسرها که [درس می‌خوانند] مواظب

درسشان باشند. تمام این‌ها یک مواظبت می‌خواهد، یعنی باید که آن مقام و آن کار را همه را حفظ کنید، این همه‌اش سر جای خودش است. مثلاً اگر که شما به هر کاری کوتاهی کنی، خودت از آن کار عقب می‌افتی. آقای روحانی باید صبح که می‌شود، پاشود به فکر باشد که برود آنجا، آن کار را وظیفه بداند؛ نه [این] که حالا دو سه شاهی پیدا کرد، دیگر درس نخواند و خلاصه اگر بخواهد این جور بشود، آن به نظر ولایت گُل بر مردم می‌شود، باید فعالیت کند. آقای که مهندس برق است، باید بلند شود، چیز [کار] کند. اما آن کارهایی که دارد می‌کند، اگر می‌بینید [توجه کنید که] آن کارها که دارد می‌کند، به فکر باشد که هم بخورد، هم بخوراند. یعنی

این اشیاء را بالاخره با آن کارهای خودش شریک کند. یعنی حتی الامکان [به دیگران هم برسد]. این آن وقت [خودش] می شود جزء شهدا، [کارش می شود] جهاد فی سبیل الله.

حالا حرف من خیلی بالاتر از این است. حالا این کارها را هم که دارد می کند، باید توی فکر این دنیا باشد. یعنی چه جور فکر دنیا باشد؟ این دنیا را ببیند. ببیند [در] این دنیا، خدای تبارک و تعالی مکه معظمه را خلق کرد، از زیر این [خانه کعبه]، زمین کشید توی همه دنیا، آن وقت همه این دنیا بیت خداست. آن وقت آن زمان آدم ابوالبشر [را] هم خلق کرده، آمده توی این دنیا. خیلی باید ما توجه بفرماییم که هرکسی یک قدری که

توی این دنیا زیاد شدند، یک حاکمیت به هم زدند، حرف من سر این است. این آقا حاکمیت به هم زده، از آن موقع که یک قدری این ها رشد کردند، حاکمیت به هم زدند. شما باید بدانی که مثلاً این حاکمیتت بخل نداشته باشد، حسد نداشته باشد، شرایط دارد. ببین قابیل زده بایل را کشت، بخل کرد. بخل کرد، زد [برادرش را کشت]. تو باید بفهمی جان من، عزیز من، مثلاً آن آدم یک ترک اولی کرده. این عالم را باید، یعنی خیلی نزدیک ببینی. من یک وقت گفتم که حضرت زهرا تمام آنجا محشر می شود نزدیک برایش؛ نزدیک یعنی مسلط است. عزیز من تو هم باید توی این دنیا مسلط باشی، یعنی به تمام کیفر این دنیا مسلط باشی، اگر

مسلط نباشی می بازی.

این حرفها که این قدر می زنید و یک چیزی را برمی دارید دنبال می کنید، اینها مشغولتان کرده. یک حرفی که آدم می زند این نیست که این قدر دنبال یک حرف را بگیری. مشغول نشوید به دنیا، پیش بروید توی دنیا. پیش رفتن دنیا این است که باید بینی چه شده؟ هرکسی آمده توی این دنیا، زیر این آسمان، یک حاکمیتی به هم زده. این الان می آید نمی دانم می گوید صوفی است، خب این یک حاکمیتی است. این علم فلسفه دارد، یک حاکمیتی است. این آقا فقه و اصول می خواند، حاکمیت دارد. شما مثلاً الان درس می خوانی، یک حاکمیتی است. شما مدیر کاخانه ای، یک حاکمیتی

است. شما نمی دانم مدیرعامل یک جایی [هستی]، شما دکتری، یک حاکمیتی است. آنچه که بشر آمده زیر این آسمان، یک حاکمیتی به هم زده. من ان شاء الله، به امید خدا، [به] خواست خدا، آن مطلبی که شماها یک خرده مباحثه کردید، حساب کردم که توی این یک قدری از آن را پیاده کنم.

این یک حاکمیتی است. شما الان ببین بعد از رسول الله این دو نفر آمدند حاکمیت به هم زدند، ولایت را گذاشتند کنار. خیلی حاکمیتشان در نظر مردم جلوه داشت، این قدر جلوه داشت که هفت میلیون رفتند طرفش، چهار نفر رفتند طرف امیرالمؤمنین، علی علیه السلام. یک صلوات بفرستید. رفتند طرف حاکمیت، خیلی آدم

[ناراحت می شود]، وقتی که یک قدری توی حاکمیت این دنیا خرد می شود، تمام استخوان های بدن آدم انگار می خواهد آب بشود، یعنی از ناراحتی که این حاکمیت چه انفجاری داشت برای این عالم؟ چه انفجاری داشت از برای ولایت؟ چه انفجاری داشت از برای قرآن؟ چه انفجاری داشت از اسلام حقیقی؟ تمام این ها انفجار بود.

بین این ها، این دو نفر چه کار کردند! یک جلسه بنی ساعده درست کرد، گفت ما باید حاکم باشیم به این مردم. اتفاقاً [عمر] گفت، بین چقدر این مرد خبیث بود، گفت پیغمبر خودش به سر ما حکومت می کرد، حالا می خواهد دامادش [حکومت] بکند، غیر ممکن است ما

بگذاریم [علی] حکومت کند؛ صریح عمر این حرف را زد. گفت چه کنیم؟ گفت جلسه بنی ساعده بگیریم. [جلسه] گرفتند، گفت ما نباید برویم [زیر بار علی]. جلسه بنی ساعده [تشکیل دادند]، حالا امام حسین می گوید من کشته جلسه بنی ساعده ام. جلسه نمی خواهد که؛ گفت اگر گویم زبان سوزد، اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد.

عزیزان من، توجه به این حرفها پیدا کنید. حالا حاکمیت بین آمد دست او افتاد، دست معاویه افتاد و حاکم حقیقی را که خدا معین کرده بود، گذاشتند کنار. مبادا ما حاکم حقیقی که امام زمان است [را] بگذاریم کنار، بیاییم عبادتی بشویم و این جور بشویم و

سیاستی بشویم و عبادتی بشویم [و بگوییم] وظیفه است؛ یک چیزی که برانگیختی به غیر امر، این برانگیختن شیطان است. چه [می گوید] وظیفه است [و] برانگیخته می کنید یک کارهایی را؟ حالا بعد این افتاد دست معاویه و افتاد دست یزید. چه کار کرد؟ واللّه، باللّه، به تمام آیات قرآن، حاکمیت باطل امام حسین ما را کشت. حاکمیتی که خلق دست بگیرد بی امر، حسین کشی است.

بیایید عزیز من، تمام این حاکمیت ها باطل است، من صریح دارم می گویم. این مؤمن طاق ببین یکی از این حرفها زد، کشتند او را. چون که مردم آمادگی حاکمیت برحق را واللّه ندارند. نه [این که] او باش ها [آمادگی]

ندارند، نه [این که] عرق خورها ندارند، نه [این که] قماربازها ندارند، نه [این که] کفتربازها ندارند؛ مقدس‌ها [آمادگی] ندارند. مقدس‌ها حاکمیت را لغو می‌کنند، می‌گویند ما حاکم هستیم. مقدس‌تر از عمر و ابابکر من سراغ ندارم. [عمر] خیلی مقدس بوده؛ یکی دوتایش را می‌گویم. آن وقت ان شاء الله، امیدوارم که موفق شویم، جوری باشد که تمام شما بهره‌مند بشوید از این حرفها.

حالا ببین [عمر] حاکم شده، چه کار دارد می‌کند؟ یک کسی بود، نماز نافله‌اش را [نخواند]. [عمر] گفت تعقیبات بخوانید، عبادتی بود دیگر. یکی تعقیبات نخواند و رفت، گفتند خلیفه ایشان تعقیبات نخواند. [زمان عمر] جرم بود اگر کسی تعقیبات نخواند. چه کار

کردیم ما؟ چه کار کردیم؟ تسبیحات حضرت زهرا را کنار گذاشتیم، چه گفتیم؟ آن زمان باید تعقیبات بخوانند، حالا این [مرد] تعقیبات نخواند، رفت. [کسی را] پی‌اش روانه کرد، [گفت] چرا تعقیبات نخواندی؟ گفت خلیفه، تو نماز اول وقت را که این قدر فضیلت دارد، [گفتی جماعت بخوانیم]. من یک دانه نماز را خواندم، ما یک دانه پیراهن داریم، این پیراهنم را گفتم زنم هم بپوشد، [او] ندارد، بیاید به یک نماز اول وقت برسد. غوغا کرد عمر، وای بر من! وای بر من! در حکومت من، کسی این جوری باشد؟ غوغا کرد.

یک چوپانی زده بود به لنگ یک بزغاله‌ای، لنگش شکسته بود. دیدند این [عمر] داد می‌زند، بزغاله را

گذاشته در بغلش، [می گوید] در خلافت من، در حکومت من، وای به یک بزغاله جسارت شود؟ [گفتند] خلیفه، این چیزی نیست. رفتند شکسته بند آوردند، لنگ بزغاله را جا انداختند. هی همچنینش می کرد، این یواش، یواش، راه بیفتد. [می گفت] یواش، یواش، قلب من دارد یک چیزی پیدا می کند [که] این یواش، یواش، دارد راه می افتد. ببین چه می کند؟ این مقدس است. این حاکمیتش می خواهد جامعی بشود، حاکمیتش می خواهد محکم بشود، نه [این که] عدالت دارد. حاکمیت می خواهد چیز [محکم] بشود.

[سربازانش] آمدند مصر را فتح کنند، (ان شاء الله، امیدوارم که این نوار من را یکی می شنود عمری نشود؛

حالا یکی دوتایش را بیشتر نمی گویم). [یکی] آمده می گوید خلیفه ما آنجا را فتح کردیم، یک طیور روی این چادرها خانه گذاشته، چه کنیم؟ گفت دو نفر باشید تا این ها پرهایشان درآید بپرند، [بعد] بیایید. بین چقدر این عدالت دارد! درود خدا به روح حاج شیخ عباس تهرانی، این حرفها را یک وقت زد، آن وقت گفت که [عمر] نوشت به معاویه: معاویه، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان زور آوردم، فشار آوردم، عضله هایش را خرد کردم.

این حاکمیت است، حاکمیتی که اتصال به ولایت نباشد، این طرزی است. حالا آمده [رسیده به] نمی دانم هارون و مأمون و متوکل، تمام ادعای حاکمیت می کنند.

حاکمیتی که خدا معلوم نکرده است، جنایت است. چرا توجه نداری؟ چرا چشمتان را باز نمی‌کنید توی این عالم؟ تو باید [در] چشمت ولایت دید داشته باشد، الان زمان رسول الله را بینم. به دینم زمان رسول الله را دارم می بینم، به آدم ابوالبشر قسم، به توحید قسم، به ولایت قسم، من زمان آدم را دارم می بینم؛ با دید یقین ولایت دارم می بینم. اصلاً زمین و تمام این زمین دنیا را من دارم می بینم. جنایتهایی که در این دنیا شده [را] دارم می بینم، چرا این قدر می‌روید در این‌ها؟ توی این حرفها چرا نمی‌آیید؟ این نیست، قانع نباید باشید. با چه می بینم؟ با دید ولایت. با دید یقینی که روی این زمین این جنایتها شده به واسطه حاکمیت؛ این حاکمیت دارد

دیگر. چرا فرمان حاکمی که خدا معین نکرده می‌بری؟
[چون] مقدس هستی، بیایید متدین بشوید.

مگر هارون نیست که [یکی] آمده [پیشش]، [از او
می‌پرسد] با من چه جوری؟ [گفت] با تو خوبم. [گفت]
خیلی خب، برو. [دوباره فرستاده‌اش آمد، گفت] اَجِب
خلیفه، [خلیفه را اجابت کن]، خلیفه گفته بیا. دوباره
می‌آید، [می‌پرسد با من] چه جوری؟ [گفت] من با تو
مالاً، جاناً هستم. [گفت] برو، تا رفت [دوباره فرستاده‌اش
آمد، گفت] اَجِب خلیفه. [هارون گفت با من] چه جوری؟
[گفت] من با تو جاناً، مالاً، دیناً هستم. گفت فرمان ببر،
شصت تا سید را کشت. این حاکمیت باطل است، چرا
فرمان حاکمیت باطل را بردند؟ چرا؟ چرا فرمان عمر و

ابابکر و عثمان و معاویه را بردند؟ مگر آرام دارد بشر؟
مگر مؤمن آرام است؟ مگر مؤمن سکونت دارد؟ مگر
مؤمن می شود او را قانع کرد؟ مگر مؤمن می شود راضی
شود؟ مگر مؤمن رضایت دارد به این حرفها؟ چیست
یک عروسی برای بچه‌ات می گیری، می روی سه تا،
چهار جور نمی دانم چیز درست می کنی و مدغام [موغام،
موسیقی مقامی آذربایجانی] می زنی و قرتی بازی
درمی آوری؟ خجالت بکش بگو من دین دارم، متدین
هستم، بگو من مقدسم. [می گوید] آبرویمان از بین
می رود، توی آن آبرویت فاتحه خواندم. این چه آبرویی
است؟ هرکجا نرسیدی [یعنی در شرایطش قرار نگرفتی]،
[خوب هستی]؛ به جا [که] می رسد، از امتحان نمی توانی

بیایی بیرون. اگر [به جایی] رسیدی و از امتحان آمدی بیرون مردی، اگر نه نری. بعضی نرها تخم‌هایشان را هم کشیده‌اند؛ هم نراست، هم تخمش را کشیده، شبیه نرها هستند. یک صلوات بفرستید.

عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید حرف بشنوید. توی این صحنه دنیا نگاه کنید، از زمان عمر و ابابکر، توی این صحنه نگاه کنید. یک خرده برو بالاتر، از زمان آدم ابوالبشر باید بیایی این جا. این قدر یک حرف را نق نزنید رویش، حرف بزنید. جگر من را پاره، پاره می‌کنید؛ حرف دو کلام، سه کلام [بزنید]. تو بلبل باغ ملکوتی، نه از عالم خاک. باید ترقی کنیم ما، وقت نگذرانیم برای یک حرف موهوم. حالا نگفتم سؤال

نکنید، چه کنم؟ من بیچاره‌ام [در] حرف زدتم، یک وقت بد برداشت می‌کنید. من می‌گویم جدل حرام است، تو یک وقت حالی‌ات نیست داری جدل می‌کنی. حرف را نزدیک کنیم، اگر حرف نزدیک نباشد، جدل است. همین گفتم گوشت بار کردی، ببین من چه دارم به شما می‌گویم.

شما باید از عالم ملکوت بیایید یک حرف بزنید، از زمان رسول‌الله حرف بزنید. آن موقع می‌بینی، حق را داری می‌بینی و باطل را هم داری می‌بینی، این دیگر حرف ندارد که. هارون را داری می‌بینی، موسی بن جعفر [را] هم داری می‌بینی. مأمون را داری می‌بینی، امام‌رضا را هم داری می‌بینی. ظالم را داری می‌بینی، مظلوم را هم

داری می بینی، تو ظالم نشو. نه [ظالم] بشو، نه طرفدار ظالم باش. چرا؟ [چون] می روی با فعل او شریکی. توجه فرمودی من دارم چه می گویم؟

عزیز من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید یک قدری توجه کنیم. من به قربان بعضی ها بروم، یک پاره وقتها بعضی ها بیکهو می گویند این حرفی که تو زدی، تا یک ماه ما باید روی این فکر بکنیم. می گویم باباجان بگو، اگر من جویری گفتم بگو، من آماده ام. من اصلاً آماده نصیحتم، آماده ام که شما من را نصیحت کنید، آماده ام از شما استفاده کنم. والله، به دینم، از کوچک و بزرگتان من می خواهم استفاده کنم. اما آن کلامی که پرش از دهان شما می کند، عنایت خدا باشد، لجاجت

نباشد. حکومتی که به غیر امر باشد، آن حکومت لجاجت است. توجه فرمودی؟ باید لجاجت نباشد. حاکمیتی که به غیر از امر باشد، لجاجت است.

بین مؤمن طاق، بنده خدا، آمدند به او گفتند که خلفای حقه کیست؟ من روایت رویش می گذارم. گفت کسی که حق معلوم کرده. خب هارون [را] که حق معلوم نکرده، حجاج [را] که [حق معلوم نکرده]، منصور [را] که حق معلوم نکرده. گفت زبان این از صدتا شمشیرزن برای من بدتر است، بکشید او را؛ کشتند. چرا؟ آن حاکمیتی که به غیر امر باشد، آن حاکم نمی خواهد مردم بفهمند؛ اما ولایت می خواهد مردم بفهمند. این [را] هم باید توجه کنید، او می خواهد مردم نفهمند. یکی شان معاویه بود،

به عباس گفت که قرآن می خوانی؟ قرآن داری معنی می کنی؟ گفت قرآن بخوان، معنی نکن. دید حاکمیتش از بین می رود اگر این قرآن را معنی کند. گفت بگوید حرامزاده که هست، بگوید جاهل که هست، بگوید غاصب که هست. گفت هرچه بگوید به این جمع است، گفت معنی نکن.

چرا می روید صرف این کتابها مغز مبارکتان را می کنید؟ به شما گفتم یا صحیفه سجادیه بخوانید، یا این که عرض بشود خدمت شما نهج البلاغه و قرآن بخوانید، آن می سازد شما را. کلامه نور، این ها گفتند ما خودمان نوریم، کلاممان هم نور است. کلام علی بن ابوطالب نهج البلاغه است، بخوان تا آخرش، آن وقت ببین

چه جور می شوی. گفته این ها این جور می شوند، این ها این جور می شوند، این ها این جور می شوند، این ها این جور می شوند، من که نمی توانم آنها را بگویم که، مسجدها این جور می شود، علما این جور می شود، جوانها این جور می شود، بچه ها این جور می شود، [فلان چیز] حلال می شود. تمام این ها را امیرالمؤمنین وقتی او را گذاشتند در خانه [نوشت]، مگر دست برداشت؟ نهج البلاغه نوشت برای شماها. حالا [طرف] رمان می خواند، نمی دانم چی چی می خواند. رمان، نمی دانم چی چی، این ها چه چیز است می گویند؟ این ها چه چیز است درآوردید؟

هرچیزی [را می خوانید]. امروز مجله پخش کن است

شیطان، مجله دستت می دهد. یک چیزهایی را می آورد
توی مغز آنها، برای تو تولید می کند شیطان. تلویزیون
رنگی به شما می دهد، ویدیو به شما می دهد، بساط قمار
[می دهد]، مشغولت می کند؛ یک دفعه عزرائیل آمد و
تمام شد، رفت پی کارش. مشغول آن هستی [و مرگت
می رسد.] توجه کن من دارم چه می گویم. من دیگر
باباجان، من نزدیک هشتاد سالم است، توجه کنید به
این حرفها. به حضرت عباس، این حرفها گیرتان
نمی آید، یک وقت دلتان می سوزد. یک وقت همین شب
پامی شوید توی این دنیا سرگردانید. می گوید چطور شد
این یارو؟ پیرمرد چه حرفهایی در شریعت زد! این کجا
رفت؟ تو خواب بودی؟ کجا رفتی وقت خودت را تلف

کردی، نیامدی توی جلسه تمرین ولایت؟ قدردانی کنیدی عزیز من.

حالا پس حاکمیتی که به غیر از آن کسی که خدا گفته حاکم است، [باطل است]. [خدا فرمود] حاکمیت را تو قرار بده روی زمین علی جان، امام زمان، قربانت بروم، موسی بن جعفر. حالا آمدند حاکمیت را از دست این‌ها گرفتند. چه شد؟ چرا ما باید این قدر کم باشیم؟ [چون] مردم رفتند دنبال حاکمیت باطل، والله دارم می بینم که می گویم. یک قدری باشید، چقدر شیعه [کم است]! خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، این جور حرف نمی زد البته، یک اشاراتی می کرد. می گفت ما مثل یک گاو سیاه، یک موی سفید [داشته] باشد هستیم؛ یا یک گاو

سفید، یک مویش سیاه باشد. چقدر کم هستیم! همه رفتند دنبال حاکمیت باطل، کجا می روی تو؟ کجا می روی دنبال حاکمیت باطل؟ حاکمیت باطل یعنی بی عدالتی.

عدالت داشته باش! عزیز من، صداقت داشته باش! عزیز من، سخاوت داشته باش! عزیز من، قیامت را یقین کن! عزیز من. انفاق را یقین کن [که] تولیدش چیز است، عزیز من. چشمت را نگه دار، نگاه بیخود نکن! عزیز من. خیالت را این طرف و آن طرف نزن! عزیز من. عمرت دارد کلید می اندازد، [آن را] صرف دین کن! عزیز من. هر نفسی که داری می کشی، [حساب دارد]. چرا می گوید امیرالمؤمنین هر نفسش افضل عبادت ثقلین [است]؟

مگر علی نفس بی خدا می کشید؟ چرا بی خدا نفس می کشیم ما؟ نفسِ غیر صراط مستقیم، والله نفس بیهوده است.

هرکسی حاکمیت دارد، تو الان حاکم خانه تان هستی، مبادا بی عدالتی بکنی. تو الان حاکم کارگاهت هستی، مبادا بی عدالتی کنی. حاکمیت، هرکسی طالب حاکمیت است.

خدای تبارک و تعالی حاکم در تمام این خلقت است. اما خدای تبارک و تعالی با آن نظر مبارکی که دارد، حالا خدا هم حاکم برای تو قرار داده؛ حاکم علی بن ابوطالب است. صلوات بفرستید. حاکم رسول خداست، حاکم

الان به تمام خلقت وجود مبارک امام زمان است. کجا می روی؟ چه کسی تأیید کرده این حاکم ها را؟ این حاکم ها ظالمند، نرو طرف حاکم. یک وقت می بینی تو خودت هم حاکمیتت ظالم است. باز خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، می گفت پهلوی یک حاکم یک مملکتی است، ظالم است؛ تو حاکم کارخانه ات هستی، تو ظالم [در] کارخانه ات هستی، تو ظالم [در] کارگاهت هستی، تو ظالم [در] خانه ات هستی. تو یک ظالم کوچکی، او یک ظالم بزرگ است.

من فدایتان بشوم، عدالت یعنی چه؟ عدالت، هرکجا باید عدالت را پیاده کنید، با عدالت باشیم ما. من گفتم که عزیز من، شما باید یک پرچم امر داشته باشید؛ آن پرچم

امر [دستت باشد]. کجا آن پرچم امر [دستت است و] امرالله می شوی؟ در صورتی که آن پرچم امر را با عدالت پیاده کنی. پس عدالت خیلی مهم است. دوباره یک صلوات بفرستید.

حالا چرا این ها این جورى شدند؟ این ها تسلیم نیستند. حاکمیتی که تسلیم ولایت نیست ظلم است، قلدری است. تمام این ها که این جور بودند، قلدر بودند نه حاکم. هارون قلدر است، مأمون قلدر است، عمر قلدر است، ابابکر قلدر است، معاویه قلدر است. آن وقت این ها هی قلدری می آید، می آید، کوچک دارد، بزرگ دارد. مثل این که می گویند نمی دانم چه چیز مینگیلی است، نمی دانم چه چیز؛ تو هم مینگیلی هستی.

می‌گویید خودتان، یک چیزهایی هست توی مردم.
چه چیز است در مردم؟ چرا حرف نمی‌زنی؟

تمام ظالم‌های بی‌عدالت وصل به هم هستند، یعنی وصل به عمر و ابابکرند، هر که می‌خواهد باشد. هر حاکمیتی که به ولایت وصل نباشد، قلدر است، یعنی او خودش [آن‌را] ایجاد کرده. آن وقت این مردم که این همه سقوط کردند، الان می‌گویند اگر یکی‌تان با دین از دنیا رفتید ملائکه تعجب می‌کنند، [چون] پی‌پی آن حاکمیت هستیم ما، ما پی‌پی آن هستیم. پی‌پی آن هستیم دیگر، یعنی ما عرض بشود خدمت شما، هنوز آن تجلی ولایت [را] نخواستی که در قلبت باشد. اگر بخواهی آن تجلی ولایت باشد، به حضرت عباس هیچ حاکمی را به غیر آن

حاکمیت امام زمان نمی‌خواهیم. هنوز آن ریشه دارد که تو محبت به او داری، این ریشه باید کنده بشود بریزی دور. آن ریشه چه وقت [ایجاد شده] است؟ [زمانی که] به غیر حاکم حقیقی تو رفتار کنی. یعنی زندگی خانواده، زندگی کارخانه، زندگی خودت، به غیر حاکمیت [حقیقی] باشد؛ تو هم یک حاکمیتی داری.

من نمی‌خواهم بگویم، یک عده‌ای هستند، فقط می‌خواهند بگویند؛ اصلاً نه می‌خواهند بفهمند، نه بشنوند. خودش یک حاکمیتی دارد، آن حاکمیتش را می‌خواهد اجرا کند، همان ساخت که کردند. معاویه بروز داد خودش را، وقتی این همه جنگ کرد، این همه چیز کرد، وقتی یک صلحی برای امام حسن نوشتند، یک

روزی آمد منبر، گفت مردم بدانید من صلح حسن بن علی را پاره کردم، ریخت آنجا. گفت من اصلاً نمی خواستم که شما نماز بخوانید، روزه بگیرید، من می خواستم بر سر شما حاکمیت داشته باشم، حکومت کنم، من به آن رسیدم. خب بفرما، این بروز داد. اما حاکمیتی که این جور است، همه شان در دلشان همین جور است. چون که ببین این «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا [صلوا علیه و سلموا تسلیماً]»، این تسلیم نیست. یک صلوات بفرستید.

رفقای عزیز تمام حاکمیتها که زیر این آسمان می شود، اگر آن حاکمیت به امر ولایت نباشد، [سقوط می کند]. یعنی در هر زمانی باید به امر ولایت باشد. اگر به امر

ولایت نباشد، آن حاکمیت سقوط می کند. مگر این نبود که امام صادق فرمود به آن حنفی [ابوحنیفه] که تو این پول را [از منصور] نگیر، رفت گرفت. یک دو سال [منصور به او پول] داد و من بعد به او ندادند. حالا آمده منصور می گوید هرچه امام گفت غیر آن بکن. ببین او به حرف امام نرفت، آن حاکمیت صحیح نبود. هر حاکمیتی که روی زمین [به غیر امر] بود، خودخواهی و خودپرستی است. حاکمیت خیلی مهم است، تا حتی اشاره ای می کنم علم فلسفه هم همین جور است، باید در اختیار آن حاکمیت خدا باشد؛ نه این که تو فلسفه خواندی، بگویی من خودم از خودم حرف می زنم. مگر تو قرآن مجیدی که از خودت حرف می زنی؟ مگر [خدا]

به پیغمبر نگفت [اگر از خودت حرف بزنی] رگ دلت را قطع می‌کنم؟ تو چه کاره‌ای؟ اگر علم فلسفه خواندی، عزیز من، قربانت بروم، باید تسلیم باشی. من به فدای تو بشوم، خیلی زحمت کشیدی این علم فلسفه را خواندی، اما باید بفهمی [که] در اختیار امر بگذاری، این خیلی خوب است.

خدا رحمت کند آقای علامه [طباطبایی] را، این حاج شیخ عباس با او یک محرمیتی داشتند با هم. یک روز [ایشان] داشت می‌رفت، والله [حاج شیخ عباس] به من گفت حسین، زیر این آسمان قم یک همچین آدمی نیست. حالا چیز کردند، می‌گویند ایشان فلسفه می‌خوانده؛ ایشان فلسفه می‌خواند [که] فلسفه احکام را

بداند. یعنی فلسفه روایت و حدیث و قرآن را بداند، نه فلسفه خواند که بگوید من. کجا علامه طباطبایی گفته من؟ شما هم بیایید فلسفه را بخوانید، نمی‌گوییم [نخوانید]، اما ببین چه می‌گوییم. باید روایت و حدیث و قرآن و کلام و این‌ها را یک قدری بفهمی [و همان آن را در اختیار مردم بگذاری. بگویی قال الصادق، قال الباقر، امام صادق این جوروی گفته، امام باقر این جوروی گفته، در زمان نوح این جوروی شده، در زمان چیز [چه شده]، همین‌هایی که من دارم به شما می‌گوییم؛ من فلسفه خوانده‌ام. چندین سال است به شما نگفته‌ام، من فلسفه خوانده‌ام [که] دارم این‌ها را به شما می‌گوییم. آن فلسفه خوان هم باید همین جور باشد، امر را به شما

بگوید، نه امر خودش را.

علم ادیان هم همین است. عزیزان من، علم ادیان هم همین است. ادیان یعنی این چهار نفر، توجه می کنید؟ یعنی کسانی که کتاب داشتند، [پیامبران صاحب کتاب]، ادیان یعنی این. ببین یک دانه کلام رسول الله به غیر از قرآن چیز دیگر به شما گفت؟ به غیر امر خدا چیز دیگر به شما گفت؟ به غیر معرفی امیرالمؤمنین چیز دیگر به شما گفت؟ چقدر اذیت شد؟ اذیت ها را می کشید و می گفت. چرا [آنها که] ادیان باقی ماندند به آن ادیان [سابق]، الان مورد لعنت شده یا یهود یا امریکایی ها؟ [چون] ادیان باید در اختیار امر باشد، ادیان در اختیار قرآن باشد، این ادیان خوب است، درست است.

علم کلام هم همین است. امروز حرفها دارد یک قدری بالا می رود، توجه کنید که بدانید من اینها را یک اندازه اش را که می دانم. علم کلام هم آن کسانی که علم کلام می خوانید، توی این دنیا بیید، به تمامتان ابلاغ می کنم. هرکسی که در این مجلس حضور دارد به اینها ابلاغ می کنم، به تمام علم کلام من ابلاغ می کنم. آن کلامت باید وابست به کلام الله مجید باشد، اگر نه کلام خودت است، ده شاهی ارزش ندارد، سقوط می کنی و سقوط کردی؛ علم کلام، سقوط می کنی. بیان باید اتصال به کلام باشد. اگر بیان تو اتصال به کلام نباشد، حرف خودت است؛ حرف خودت که ارزش ندارد عزیز من. یک ذره بیایی جلو، بدعت گذار دین هم شدی،

مورد لعنت هم شدی؛ با علم فلسفه‌ات، با علم کلامت، با علم روزت.

توجه کنید به این حرفها. او به سوادش می‌نازد، [می‌گوید] خارج رفتم، نمی‌دانم چندین سال کجا رفتم و نمی‌دانم دوره چه کسی را دیدم. دوره چه کسی را دیدی؟ خود او هم محتاج است. تو دوره محتاج دیدی، بیا دوره امام‌زمان ببین، بیا دوره علی ببین، بیا دوره قرآن ببین، بیا دوران ولایت ببین که محتاج نیست. کجاییم؟ تمام این حرفها که توی عالم است، قطره است. انبیاءش هم قطره است، اوصیاءش هم قطره است؛ کسی که قطره نیست، دوازه امام، چهارده معصوم است؛ تمام باید به این‌ها وصل باشند، اگر وصل شدند می‌شوند پاک. من

یک مثالی زدم آنجا، این جا در نوار نگفتم، می خواهم به شما بزنم عزیز من. تو دریا را می بینی، می آیی آنجا یک قدری به قول امروزی ها آب تنی می کنی و به قول ما قدیمی ها شنا می کنی و صورتت را می شویی و وضو می گیری و اما عمق این دریا را نمی دانی، عمق دریا ولایت است. تو داری بازی می کنی توی این دنیا عزیز من، این ها همه اش بازی است. چهار روز دنبال این، چهار روز دنبال این، چهار روز این کتاب را می بینی، چهار روز او را می بینی. من نمی گویم نبین، بفهم و ببین. من به قربان یک نفر بروم، یک نفر یک نوار به ایشان داده بود؛ نوار را گرفته بود، آورد گفت که فلانی [این] چیست؟ ببین این به آن نوار ایمان نیاورده، حالا

یک ذره پایش خیز رفت، یک خرده اش را گذاشت. اما یک ذره رفت لیز بخورد، خودش را گرفت، اگر نه لیز می خورد، به مغز می خورد زمین. حالا [نوار را] آورد، این جا، گفتم بابا این مال فلانی است، این ها صوفی اند، صوفی گری اند. آقای گلپایگانی [آنها را رد کرده]. الان شخصی در این مجلس است، می خواهم اسمش را بیاورم، گفت این ها چندتایی آمدند، رفتند با این ها صحبت کردند، خدمت آقای گلپایگانی [رفتند]. آقای گلپایگانی گفت این ها نجسند. حالا اولش یک حرف ولایت می زند، چون که می فهمد این مردم ولایت خواه هستند. اول حرف ولایت می زند، [می گوید] امیرالمؤمنین این جور است، حضرت زهرا این جور است. آن وقت یک

چند روز که تو را برد، آن وقت یک چیزهایی را هم [از خودش اضافه می کند]. این مرتیکه نماز نمی خواند، این مرتیکه نماز نمی خواند. من یک وقت یک قدری با این ها بوده ام، می گوید نمی دانم به کجا رسیدی و فلان است و نمی دانم تو دائم در سجده ای و نمی دانم دائم از این حرفها [می زند]، خب بفرما.

این آقای گلپایگانی فرموده بود که این صوفی ها که این جوری اند، نجس هستند؛ [آن وقت] این آقا می رود دنبالش. الان بوق منتشایی دارد، این قدر هم عدالت دارد! آره، الان می دانید چه کار می کند؟ الان مثلاً شما پنجاه هزار تومان قرض داری، به یکی گفته ای، ایشان به این می گوید. یک روز که تنها هستی، می آید پیشت،

می گوید من شنیده ام تو پنجاه هزار تومان قرض داری،
[این پول را] بگیر. این یارو هم به این اعتقاد پیدا
می کند. مگر کسی به حرف کسی اعتقاد باید پیدا کند؟
فهمیدی؟ حالا اگر پنجاه هزار تومان را به من بدهد،
پنجاه هزار تومان را هم می گیرم، می گویم خر هم خودت
هستی. فهمیدی؟ پنجاه هزار تومان را می گیرم، به جان
خودم، می گویم خر هم خودت هستی. فهمیدی؟ توجه
کن، کجا این طرف، آن طرف می زنی؟

بین من دارم دوباره [می گویم]، یک دفعه گفته ام. تمام
این خلقت اگر حاکمند، باید حاکمیت را ولایت معلوم
کند. فهمیدی؟ باید حاکمیت را ولایت معلوم کند. اگر
حاکمیت را خدا یا ولایت معلوم [کند که] خدای تبارک و

تعالی این دوازده امام، چهارده معصوم را حاکم کرده برای تمام خلقت؛ آن وقت این‌ها [ائمه] حاکم معلوم می‌کنند. مثلاً ببین متقی حاکم است، اصحاب یمین حاکمند. این‌ها معلوم می‌کنند، درست است؟ متقی حاکم است. ببین سلمان حاکم است، [پیغمبر] می‌گوید سلمان مَدِّ اهل البیت. کجا تو را گفته؟ آقای مأمون! آقای هارون! آقای ابن زیاد! آقای نمی‌دانم عمر! کجا تو را حاکم کرده؟

پس من گفتم عزیز من نگاه کنید، شما باید تمام این خلقت را، آنچه که خلق است بگذارید این طرف. اگر این آمده، این کارش را، زندگی اش را، حکومتش را، همه را در اختیار ولایت گذاشته، تسلیم ولایت است، این به کُدر

اتصال است. از کجا بفهمیم که این تسلیم ولایت است؟
[باید] از خودش حرف نزند. از کجا بفهمیم [تسلیم
ولایت است]؟ [باید] عدالت داشته باشد. از کجا بفهمیم
[تسلیم ولایت است]؟ [باید] سخاوت داشته باشد. از کجا
بفهمیم [تسلیم ولایت است]؟ [باید] خودخواه نباشد. از
کجا بخواهیم بفهمیم [تسلیم ولایت است]؟ [باید]
بی امر خدا و پیغمبر امر نکند. خیلی من دارم واضحش
می کنم برای شما.

شما این پرچم [امر] باید دستتان باشد، عزیز من. باید
بینا باشید، امروز بینایی این نیست که [بگویی] آن یارو
کور است، من چشم دارم، این چشم هم کوری است.
امروز اگر شما چشمی نداشته باشید که این عالم را

ببینید، کوریم.

امروز باید نگاه کنید، دوباره تکرار می‌کنم، از زمان رسول الله، چه کسی جهنمی شد؟ چه کسی مردم را کشید؟ چه کسی مردم را این جور کرد؟ نمی‌خواهم اسمش را بیاورم، توجه کن، تسلیم او نباش. احوال‌پرسی کن با مردم، امروز نمی‌توانی خلقت را بکشی توی هم. احوال‌پرسی کن، دوباره می‌گوییم، [اما] نخواه این خلق را؛ باید صادرات خلق را ما بخواهیم. یعنی الان که این هست، جنخ اگر صادراتش را [جایی] خواندی، این صادرات یک وقت مثل عمر نباشد که عدالت فرسا [یی] کند [اما] در مقصد خودش باشد. باز هم باور نکن، اما حالا الان یک بلی گرفتی [از صادراتش یک استفاده‌ای

کردی].

خیلی امروز باید توجه کنیم تا بتوانیم ما دین خودمان را حفظ کنیم، عزیز من. به قدری کار مشکل است [که پیغمبر] می گوید هر که [آخرالزمان دینش را] حفظ کرد، با من در درجه من است؛ معلوم است [حفظ دین] خیلی مشکل است. من تمام مشکلاتش را دارم می گویم به شما، عزیز من قدردانی کنید، به علی [قسم]، باید قدردانی کنید. مبادا توی مشکل بیفتید. امروز مقدس ها مثل همان زمان رسول الله شده، امروز مقدس ها آمدند جلو، متدین ها را زدند کنار. نگاه نکنید الان شما تسلیم این حرفهایید، خیلی وضع بد است. خیلی باید توجه داشته باشید. دوباره تکرار می کنم، تمام این مردم را باید

قطره بدانی. این مردم همه محتاجند، [آنها را] قطره بدانی، به خصوص آنهایی که الان دارند چه کار می کنند؟ خیلی باید مواظب باشید عزیزان من، قربانتان بروم، حواستان جمع باشد. اگر بخواهید که این چیزها را بفهمید، راه خودت را [پیش] ببر. همین دین پدر و مادری را ما حفظ کنیم خوب است، دیگر نرو اضافه اش کن باباجان من. خدا می داند، به حضرت عباس، این بابای من چه کار کرد، مادر من چه کار کرد. علی گفت، گفت، گفت، تا گفت عل، عل، مُرد، خب بفرما. این اتصال است قلبش به علی، اتصال است قلبش به توحید؛ این قدر مشغله هم گردن خودش نگذاشته که. بابای ما وقتی می خواست بمیرد خیلی ثروت داشت،

یک پنجاه تومانی توی جیبش بود. من به قربان آن پنجاه تومانش بروم، باز آن حلال بود، باز یک بیلی زده بود، یک کاری کرده بود. این چیست؟ این ها که [ما ارث] گذاشتیم چیست؟

یکی از این پسرهای (خیلی مشکلم است بگویم، حالا نمی گویم)، یکی از این پسرها آمده می گوید بابای من چیزی نداشت که، یک وقت [مردم] یک چیزی برایش می دادند، [در] ظاهر. حالا [بعد از فوتش] من رفتم می بینم یک میلیارد این توی بانک پول دارد، یک میلیارد و هزار و چهارصد. تمام این ها را باید بدهد به مردم، نداده، این جا جمع شده. این پسر گفت من ده شاهی اش را نمی خواهم. حالا این مرد است یا او؟

گفت می دانم این ها چه پولی است. بفرما، پول مقدسی است. این به قیامت اعتقاد دارد؟ به تمام مقدسات عالم، من بی دین از دنیا بروم [اگر غیر این باشد]. اگر یکی یک چیز به من بدهد، بنا شده به مردم بدهم، هی نگاه می کنم، امشب می خواهم به تو بگویم هزار شب می شود. من اصلاً دلم می خواهد زود صبح بشود که این را بدهم به یکی. چرا؟ این الان که داده، باید بدهم به این، او استفاده کند، من جلوی استفاده او که این را به من داده نگیرم، [اگر نه] من غاصبم. تو غاصبی مرد نادان [که] این همه جمع می کنی. کجایش را بگویم ما؟

پس شما باید این قدر یقین پیدا کنید، دوباره تکرار

می‌کنم این موضوع را، اگر بخواهید دنبال مردم نروید [راهش] همین است. تمام مردم را قطره بدان، اقیانوس علی است، اقیانوس امام زمان است. مواظب باش، تا می‌توانید جایی نروید، توی این چیزها نروید، این کتابهای ادیان را نخوانید. اگر بروید این کتاب‌های ادیان را بخوانید، هنوز شک به ولایت داری. اما اگر یک کسی بود که این‌ها آمدند خیلی تعریفش را کردند، شما باید با دید ولایت، با محکم ولایت، با پرچم امر، با پرچم ولایت، با پرچم تصفیه شده این را ببین، آن وقت می‌فهمی این هم باطل است. این هم که این قدر گفتند حق است، تو آن را که می‌خوانی، بفهم [که] باطلی این را باید ببینی، این درست است. اگر غیر این باشد، خودت

باطلی. چه جور است؟

دوباره تکرار می‌کنم عزیز من، قرآن مجید بخوان. بیا قرآن را بخوان عزیز من، اگر کلامش یک خرده چیز [برایت مشکل] شد، بیا سؤال کن، از خبره‌اش سؤال کن. تو داری آن [را] که می‌خوانی، [می‌خواهی] با قرآن محشور شوی. اگر نهج البلاغه می‌گویم بخوان، [چون] با آن محشور می‌شوی. اگر صحیفه سجادیه می‌گویم بخوان، [می‌خواهم] با آن محشور شوی؛ نه [این‌که] رمان [بخوانی]، خب با آن محشور می‌شوی. بیا عزیز من رفیقی بگیر که خدا رفیق معلوم کرده. خدا می‌گوید من رفیقم، یک رفیق هم برایت معلوم کرده: متقی. حضرت می‌فرماید دوست بگیر، آن دوستی که همیشه تو

را یاد خدا بیندازد. اگر یک دوستی گرفتی، [کسی باشد که غیر امر] هیچ چیز نگوید اصلاً. حالا الان ببین [رفیق امروزی چه جور است]، [می گوید] او چه کرد؟ چه جوری شد؟ آنجا این جوری شد، یک لپ درآوردند، چه چیز درآوردند، چه چیز شد؟ آنجا نمی دانم بروم می خواهم ببینم، امروز مجلس این جوری شد، امروز کجا این جوری شد. تو آنهاست، این که آخر به چه درد تو می خورد؟ آخر به چه درد تو می خورد عزیز من؟ قربانت بروم به چه درد تو می خورد؟

دنیا همیشه این جوری بوده، من یک دفعه گفته ام، می خواهم توی این نوار بماند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس محدث را، در احوالاتش نوشته [که

می گوید [من رفتم [حمام] داشتم کیسه می کشیدم، یک کیسه کش حمام به من کیسه می کشید. به او گفتم یا مشروطه چه کرد یا مستبد. آخر آن موقع مجلس نبود، می خواستند مجلس درست کنند، این مجلس را هم انگلیس ها درست کردند، اگر نه این مجلس [را] آنها درست کردند. حالا بیشتر از این حرف نزنیم. آن وقت این ها یک عده مستبد بودند، عرض بشود یک عده مشروطه. گفت من یا گفتم مشروطه چه کرد یا مستبد. گفت تو چه کاره ای؟ گفتم من درس طلبگی می خوانم. گفت آشیخ برو درست را بخوان، این عالم همیشه مشروطه و مستبد تویش هست. برو حرف حق را بزن! قال الصادق، قال الباقر، [بگو]! توی آن کار کن، نه توی

این‌ها؛ گفت من شدم [گوش به] حرف یک کیسه‌کش حمام.

شما هم بیایید ما را به قدر کیسه‌کش حمام حساب کنید، حرف من را بشنوید. قربانتان بروم من که بد شما را نمی‌خواهم، من شما را از زحمتهای بازمی‌دارم. [به] حضرت فرمود در آن زمان چه کنیم؟ گفت که واجبات را بجا بیاور، ترک محرمات [کن]، منتظر امام‌زمانت باش. انتظارالفرج أفضل العباده، خب [پیغمبر] معلوم کرده برای ما [که چه کنیم]. چقدر این طرف و آن طرف می‌زنیم هنوز؟ هنوز [می‌گوییم] چه کسی چه گفته؟ چه کسی چه گفته؟ این حرفها چیست می‌زنید؟ آرام باشید، المؤمن کالجبل باشید. به یقین خودتان یقین

داشته باشید. ما هنوز به یقین خودمان والله بیشترمان یقین نداریم. به یقین خودت یقین داشته باش. اگر حرف خوب است صلوات بفرستید.

عزیز من، قربانتان بروم، این را باید بدانید. دوباره تکرار می‌کنم، هرکسی به جایی رسید از امر رسید، از عدالت رسید، از صداقت رسید. ببین آنها چه کار دارند می‌کنند؟ بابا از امیرالمؤمنین بهتر، [از] این‌ها [ائمه] [بهتر] نداریم. ببین چه کسانی رفتند [طرف] آنها [خلق]؟ نمازخوان‌ها، روزه‌گیرها [رفتند]، آتش می‌گیرد آدم. رفتید دنبال باطل، که این مرتیکه [شریح قاضی] چه گفت؟ [حسین] خرج [عن] دین جدّه [چون] آمده عرض بشود خدمت شما، هشتم محرم [ذی‌الحجه] آمده بیرون از

خانه خدا. رفتید به حرف خلق، کجا به حرف خلق می‌روی؟ جگر آدم کباب است، چه کسانی رفتند؟ نمازخوان‌ها، حج‌بروها، مقدس‌ها رفتند.

از ولایت که شخص ساقط شد، دلش دیگر دل انسان نیست، دلش دیگر تا حتی دل حیوان هم نیست. دل می‌شود سنگ، بدتر از سنگ می‌شود، جگر من کباب است. بنی‌امیه دلشان بدتر از سنگ شد. چرا در زیارت‌نامه این‌را می‌خوانیم [که] می‌گوید ملائکه‌های آسمان گریه کردند، سنگ گریه کرد [برای امام حسین]. این آدم‌هایی که به حرف خلق می‌روند، ولایت را فراموش می‌کنند، دلشان از سنگ بدتر است. آقا امام حسین می‌گوید آخر من تقصیرم چیست؟ برای چه

من را می کشید؟ حلالی را حرام کردم؟ حرامی را حلال کردم؟

لعنت خدا و پیغمبر و رسول به شریح قاضی، از برای چند سال که حکومت کند، از برای چند سال [که] پول و پله پیشش باشد [این فتوا را صادر کرد]. چرا می گوید که این محبت دنیا رأس [کل] خطیئه [است]؟ شریح قاضی همان را گفت. آخر تو که می گویی حسین خرج [عن] دین جده، نه [این] که [فقط] حسین را بکشند، بچه اش [را] هم می کشند، طفل صغیرش [را] هم می کشند، بچه اش را اسیر می کنند، سرش را بالای نی می کنند. آیا شریح، تو به همه این ها راضی بودی؟ چرا عمق قضیه [را]، عمق کار را نفهمیدی؟ برای دو روز ریاستت،

[این کار را کردی.] توجه کنید اگر یک حرفی می‌زنید، عمقش [را] هم بدانید.

آخ! آدم خدا می‌داند من چه به سرم می‌آید! شبها می‌بینم بچه‌های امام حسین همه توی این کوچه‌ها، همه توی بیابان‌ها. اصلاً محبت نبود، اگر [به] شما بگویم، دوباره تکرار می‌کنم، اگر این ولایت نباشد، هیچ عاطفه‌ای نیست، از ظالم‌ترین مردم می‌شوید. مواظب باشید، دنبال این مقدس‌ها نروید عزیز من. چه کار کردند این مقدس‌ها از برای دو روز دنیا؟ بیایید عزیز من توجه کنید.

این قدر حضرت زینب به این‌ها، به جنایت این‌ها یقین

داشت، حالا [که] خیمه‌ها را آتش زدند، حالا آمده پیش حضرت سجاد، می‌گوید یا حجة الله، آیا ما باید بسوزیم؟ ام ایمن شاید به من نگفته باشد. تسلیم این است، کجا ما تسلیم هستیم؟ حالا امام سجاد فرمود: علیک بالفرار، بگو بچه‌ها فرار کنند. لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

خدایا عاقبتتان را به خیر کن.

خدایا ما را با خودت آشنا کن.

خدایا به این حرفها یقین کنیم.

خدایا ما را وادار به یقین کن.

خدایا به حق امام زمان قسمت می‌دهم، [در] قلب مبارک

این رفقای من اگر هر محبتی به غیر خودت [و] اهل بیت هست، بیرون کن. جایگزین این‌ها محبت خودت را بکن.

خدایا من به این رفقا هم گفتم اگر توجه کنند، [اگر] بخواهند، خدا این چشمشان را چشم عالم بین می‌کند؛ یعنی همین جور که گفتم، عالمی را می‌بینند. از زمان رسول الله می‌بینند، از زمان آدم می‌بینند، تمام این‌ها در دید این‌ها قرار می‌گیرد. اگر شما واقع بخواهید بفهمید، [می‌شود]. اگر قرار نگرفت به من لعنت کنید. اما [برای باز شدن] چشم باید توبه کنید. اگر چشمی را [با آن] به غیر خدا نگاه کردید، آن را توبه کنید، آن برود. آن وقت خدا یک دیدی به شما می‌دهد، این‌ها را می‌بینید. وقتی

دیدید، آن وقت آن جنایتهای این‌ها را هم می‌بینید،
خیانت‌های آنها را هم می‌بینید، با تمام این‌ها، تبرّی از
همه این‌ها می‌جوئید.

تولّی و تبرّی یعنی شما باید تبرّی از این خلق بجوئید،
این است تولّی و تبرّی. چون خلق عمر است، ابابکر
است، طلحه است، زبیر است، هارون است، مأمون
است، ابن‌زیاد است، این‌هاست. این دید باید باشد،
دیدى که شما نگاه کردى از تمام این‌ها تبرّی می‌جوئى،
از ظالم کوچک تا بزرگ. من می‌خواهم شما تبرّی و تولّی
داشته باشید، آن وقت فقط کسی را که شما می‌بینید،
علی را می‌بینید، زهرا را می‌بینید، حسن را می‌بینید،
حسین را می‌بینید؛ آنها را نور می‌بینید، این‌ها را ظلمت.

باید عزیزان من توی این یک قدری کار کنید. اگر بخواهی [کار] بکنی، چشمت را، فکرت را، جای دیگر نبر. اگر فکرت را جای دیگر بردی، توی این کتابهای بیخودی، دارم می گویم، [فقط می بینی نوشته] چه کسی چه جوری گفته؟ این جوری، این جوری گفته، الان چه کسی نمی دانم این جوری کرده، این ها [را] کرده. دیگر بیشتر از این نمی توانم افشایش کنم، [چون] که ما بالاخره این نواری است [که] همه می شنوند.

پس دوباره تکرار می کنم، باید از آن زمان نگاه کنید، ظالمین زمان را ببینی، عادلین زمان را ببینی. توجه می فرمایی یا نه؟ عرض می شود خدمت شما، عزیز من حارث را ببینی، هانی [بن عروه] را هم ببینی. این دفاع

کرد از او [مسلم]، او دفاع کرد از آن [ابن زیاد]؛ او چه شد؟ این چه شد؟ این سقوط این ها را اگر بخواهی ببینی، باید با این دید ببینی. این است که تولی و تبری یعنی این؛ آنها را ببینی، این ها را ببینی، از آنها بیزاری می جویی، تمام شد.

حالا اگر توی قوم شما، توی فامیل شما، توی قوم و خویش های شما، اگر [کسی] این جور است، دوباره تکرار می کنم، از این باید بیزاری بجویی؛ اما نه [این] که سلام علیک با او نکنی. [نه این که] سلام، علیک نکنی، برایت یک عذاب به وجود بیاورد، آخر آنها تهمت هم می زنند، آنها حرف ناجور هم می زنند. باید با آنها اگر در فامیلت هست، با او تقیه کنی. توجه می فرمایید؟ با او

تقیه باید بکنی. ببین من یک جورى می‌کنم که اگر به قدر صده یک خردل حرف‌های من بدانم برای شما ضرر دارد که من بزَنَم، به دینم ناراحت‌م. دلم می‌خواهد حرفها که من می‌زنم به شخصیت شما، به عظمت شما، به ایمان شما، به ولایت شما، به ناموس شما، به حقیقت شما، من اضافه کنم، نه این که یک ذره خدشه بخورد. اگر شما بخواهید با آن آقا چیز [قطع] کنی، یک تهمت هم به تو می‌زند. چون که بی دین تهمت و افترا تُوک زبانش است، می‌خواهد بزند؛ اما آدم مؤمن از قلبش حرف می‌زند. یعنی قلب المؤمن عرش الرحمن، [مؤمن] از عرش رحمان حرف می‌زند، از ائمه حرف می‌زند؛ اما منافق از زبانش حرف می‌زند. چرا به شما می‌گوید [در]

قیامت زبان این همه مشکل دارد؟ این قدر مشکل دارد؟
زبان هم آنجا چیز [بسته] است، حرف نمی زند؛ یکهو به
دستت می گوید [حرف] بزن. این زبان [به دست]
می گوید ما گیر می افسیم، [دست] می گوید خدا امر
می کند [که حرف] بزن. پس این زبانی که به تو داده
این جاست، خدا این را به تو داده، این را هم زبان
می کند؛ دستت را هم زبان می کند، پایت را هم زبان
می کند. مگر می توانی حاشا کنی خیانت های این ها را؟
[کارهایی که] بعضی ها می کنند، مگر می توانند حاشا
کنند؟ حاشا ندارد که، خودش آنجا افشا [می کند].

یا علی